

سه مرد در یک قایق



نویسنده: «جروم ک. جروم»
فکاهی نویس فقید انگلستان

♦ گروه طنز ساحل // مترجم: دکتر م. ت. سیاه پوش
ویرایش: مرحوم عمران صلاحی

بخش کوتاهی از رمان:
... آن وقت صحبت زهکشی به میان آمد و از آن جا جورج به یاد یک سرگذشت مضحک پدرش افتاد و گفت: «پدرم به همراهی یک نفر مسافرت می کرده و شبی در یک هتل کوچکی توقف کرده بود. چند نفر دیگر هم در آن جا بوده اند شب را با نهایت خوشی گذرانده و تا دیروقت نشسته بودند و وقتی که رفته بودند بخوابند کله شان قدری گرم بوده. قرار بوده پدرم و رفیقش در یک اتاق ولی در تختخواب های جداگانه بخوابند.

شمع را برداشته و به اتاق خواب خود رفته بودند. وقتی که داخل اتاق شده بودند، شمع خاموش شده بود و مجبور شده بودند در تاریکی رخت خود را در آورند و تختخواب خود را پیدا کنند و بخوابند ولی در تاریکی عوض این که هر کدام به طرف یکی از تختخواب ها بروند هر دو به طرف یک تختخواب و زیر لحاف رفته بودند ولی سر یکی روی متکا بوده و آن دیگری که از جهت مخالف خوابیده بوده پاهایش را روی متکا گذاشته بوده است.»

پس از مدتی سکوت پدرم رفیقش را صدا زده و گفته بود: ای (جو) و صدای (جو) از آن طرف اتاق جواب داده بود: « چیه؟» پدرم گفته بود: «یک نفر در رختخواب من خوابیده و پاهایش را روی متکای من گذاشته است. »

جو جواب داده بود: «چیز غریبی است ولی می توانم قسم بخورم که در رختخواب من هم کسی خوابیده است.»
پدرم پرسیده بود: « خوب، حالا چه کار باید کرد؟»
(جو) جواب داده بود: «من یارو را به زور کتک از تختخواب خود بیرون خواهیم کرد.»

و پدرم گفته بود: « من هم همینطور»
فورا زد و خورد آغاز شده بود و صدای دو نفر که از رختخواب پایین می افتادند به گوش رسیده بود و پدرم با صدای ناله آمیزی پرسیده بود: « جو، چکار کردی؟»

جو جواب داده بود: « راستشو را بگویم یارو مرا از تختخواب بیرون کرد.

و پدرم گفته بود: «اتفاقاً حریف من هم مرا از تختخواب بیرون کرد.»
و تا صبح هر دو برهنه روی زمین خوابیده بودند...

خاطرات سِری آدرین مول

♦ گروه طنز ساحل //

نویسنده: سوتاون سند طنزنویس انگلستان
مترجم: محمد جواد فیروزی

قسمت نوزدهم

سه شنبه بیست و چهارم مارس

آخر شب ِ دیشب، مامانم را با آقای لو کاس دیدم که سوار ماشین بودند و داشتند می رفتند هواخوری. احتمالاً می خواستند جای مخصوصی بروند که مامانم یک لباس سرهم پولک دوزی شده پوشیده بود. ظاهرش تا حدی هرزه به نظر می‌رسید. آقای لو کاس بهترین لباسش را پوشیده بود و یک عالمه جواهرآلات به خودش آویزان کرده بود. به عنوان یک آدم جا افتاده ی پیر واقعاً خوب وارد است که چطور لباس بپوشد.

اگر بابام کمی بیشتر به سر و وضع خودش دقت می کرد، هیچ کدام از این اتفاقات نمی افتاد. این موضوع را حتی گریه ی خانه هم می داند که هر زنی، مردی را که لباس های شیک و مرتب می پوشد و جواهرآلات به خودش آویزان می کند به یکی مثل بابای من که به ندرت ریش هایش را می تراشد و همیشه هم لباس های کهنه و مندرس می‌پوشد و هیچ وقت خدا هم زلم زینبو به خودش نمی آویزد ترجیح می دهد.

تصمیم دارم بیدار بمانم و زاغ مامانم را چوب بزنم و ببینم چه ساعتی بر می‌گردد به خانه.

نیمه شب: مامان هنوز برنگشته.

ساعت دو بامداد: خبری از مامان نیست.

ادامه دارد



داستانک طنز

وفاداری

وقتی آذر مرد، قلبم شکست و قسم خوردم که به خاطراتش وفادار بمانم. در آغاز مشکلی نداشتم. اندوه من چنان زیاد بود که نمی توانستم به کس دیگری فکر کنم. اما پس از مدتی سر و کله ی دختر دیگری پیدا شد. یلدا اصرار داشت که رابطه مان جدی تر، عمیق تر و نزدیک تر باشد، اما من مقاومت می کردم. از او اصرار و از من مقاومت و دوری. خیلی صریح به او گفتم: «تو خیلی خوشگلی اما واسه من خیلی زوده... خیلی.»

اما یلدا همچنان اصرار داشت که رابطه مان جدی تر شود. همچنان که داشت با مهربانی دستم را نوازش می کرد مرتب می گفت که نباید خودم را زنده به گور کنم و بابت مرگ محبوبم باقی زندگی را عزا دار باشم. سرانجام تسلیمش شدم و در آغوشش گرفتم. بعد آقایی جلو آمد و به ما تذکر داد به احترام شرکت کنندگان در مراسم تشییع جنازه ی آذر، محل را بلافاصله ترک کنیم.

نویسنده: حسین یعقوبی

ماه مهمانی

ای آن که عنایتِ تو بی پایان است
حق را بشنو اگرچه از انسان است

سی روز چلوکباب مهمانم کن...

مهمانیِ بی آب و غذا آسان است!!

سید محمد حسینی

او!



امیرحسین خوش حال از مشهد مقدس

♦ گروه طنز ساحل //

او به جز خانه؛ باغ هم دارد

دورِ خود قلچماق هم دارد

مستراحش اتاق هم دارد

روز و شب اشتیاق هم دارد

هر اتاقش تراس هم دارد

جنبه ی اختلاس هم دارد!

شام او دیر می شود؟، هرگز

شکمش سیر می شود؟، هرگز

زیر غم پیر می شود؟، هرگز

صورتش قیر می شود؟، هرگز

بچه ی باکلاس هم دارد

جنبه ی اختلاس هم دارد!

هست بی کار و کار هم دارد!

هست بی یار و یار هم دارد!

غیر خودرو؛ قطار هم دارد

برج در قندهار هم دارد

خانه در لاس وگاس هم دارد

جنبه ی اختلاس هم دارد

از خوشی هی به درد می خندد

پدرش سکنه کرد، می خندد

آخرِ هر نبرد می خندد

به منِ دوره گرد می خندد

سگ ایشان لباس هم دارد

جنبه ی اختلاس هم دارد!

بهترین همنشین او پول است

کارهایش همیشه معقول است

هر زمانی حساب او فول است

نیست مسؤول اگرچه مسؤول است

از ضعیفان سیاس هم دارد

جنبه ی اختلاس هم دارد



موقع سحر



بین روز...



موقع افطار...



کاریکاتور: روزه گرفتن عده ای!

کاریکلماتور

♦ گروه طنز ساحل //

نویسنده: زنده یاد پرویز شاپور

* اردشیر دراز دست، دولا نشده بند کفشش را می‌پندد.

* عاشق ماهی‌ای هستم که در هوای بارانی برای دیدن رنگین‌کمان سرش را از آب بیرون می‌آورد.

* تا پای راستم با مرمخی پای چپم موافقت نکند، لی‌لی نمی‌کنم.

* همزمان با پیدا کردنِت خودم را گم کردم.

* پنهانی‌ترین رازهایم را با سکوت در میان می‌گذارم.

* آن چنان با تو یکی شده‌ام که وقتی نیستی به خودم دسترسی ندارم.

* آن چنان آدم بدقولی هستم که در محل دیدار، انتظار خودم را می‌کشم.

* چون مرگ با تقاضای پناهندگی‌ام موافقت نکرد از خودکشی جان سالم به در بردم.

* «گیوتین» سرآدمی را که به تنش نمی‌ارزد از بدن جدا نمی‌کند.

* عاشق شانه‌ای هستم که افکار پریشان را مرتب می‌کند.



* چشم‌هایم برای دیدن روی ماهت از هم پیشی می‌گیرند.

* وقتی حرفی برای گفتن ندارم از سکوت تقاضای پناهندگی می‌کنم.

* عاشق دکتر مهربانی هستم که برای بادکنک، قرص ضد نفخ تجویز می‌کند.

* عاشق گلیمی هستم که نمی‌گذارد صاحبش پا را از آن فراتر بگذارد.

* برای این‌که پس از مرگ هم از مطالعه غفلت نکنم، وصیت کردم سنگ قبر را برعکس روی مزارم بگذارند.

* گویی اعداد، سرگرم بازی فوتبال با صفر هستند.

* کیبوتر نامه‌رسانی که مقصدش کوی یاراست، از رساندن نامه‌های غیرعاشقانه معذور است.